

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

۲۷ نومبر ۲۰۱۷

نفیر شهادانه "آزادی و عدالت" از گلوی تسلیم طلبان ابن الوقت

۸

تا فقر و غنا با هم در کشمکش و جنگ اند
اولاد بی-----نسی آدم آسوده نــــخــــواهد شد
"فرخی یزدی"

قسمت هشتم

غرض از "رقبای بالقوه"، کشور های قدرتمند جهان مانند جاپان، المان، انگلستان، فرانسه، روسیه و چین است. همچنان در این باره "بریژنسکی" در کتاب "قدرت و اصول" خود گفته است: "در صورتی که یک قدرت خارجی سعی کند منطقه خلیج فارس را تحت کنترل خود درآورد، ما آن را یک تجاوز به منابع حیاتی امریکا تلقی خواهیم نمود و با استفاده از همه وسائل لازم، از جمله قدرت نظامی، آن را پس خواهیم زد".

رقابت در ذات سرمایه و امپریالیسم ممزوج است. تا زمانی که این نظام وجود دارد و به اشکال گوناگون هم تجدید حیات کند، برتری جوئی، تضاد و رقابت را با خود حمل می کند. زیرا که "جوهر اصلی امپریالیسم، رقابت چندین ابرقدرت است برای هژمونی خویش." (امپریالیسم به مثابه ...). از اظهارات "پال ولفوویتز" و "بریژنسکی"، به بهانه دفاع از دموکراسی و سرکوبی تروریسم، حمله نظامی به شرق میانه و افغانستان و دخالت آشکار در آسیای میانه، آسیای مرکزی، جنوب شرق آسیا، افریقا و امریکای لاتین - خلاف آنچه که "مایکل هارت" و "انتونیو نگری" برای ما تفهیم می کنند - می توان استنباط نمود و گفت که: امپریالیسم به "امپراتوری" مبدل نشده است.

پس از گرایش و تحول نظام اقتصادی - اجتماعی چین به سوی سرمایه داری و فروپاشی شوروی و به تبع آن فروکش جنبش های آزادیبخش ملی و جذر نهضت های کارگری، اندیشه پیشرو عصر بالانسبه "به پشت صحنه رانده شد". این امر طیف وسیعی از جنبش "چپ" را به ایدئولوژی زدائی، جهت گم کردگی و تسلیم طلبی سوق نمود. این طیف هم آوا با مدافعان و نظریه پردازان سرمایه بدون توجه به ماهیت این نظام و به بیان دیگر غرض استتار سیمای واقعی آن، اوصاف و نام هائی را برایش برشمردند مانند: "دموکراسی صنعتی"، "نظام پسا صنعتی"، "نظام پسامدرن" و یا "موج سوم اطلاعاتی"، "انقلاب صنعتی سوم" و...

اما تحت شرایط همه این اوصاف، مالکیت وسایل تولید در دست یک اقلیت بسیار کوچک باقی می ماند و اکثریت جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان در محرومیت به سر می برند. همچنان این اقلیت بر تمام سطوح زندگی اجتماعی (اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) کنترول و تسلط عام و تام دارد و مهم تر از همه این که استثمار اکثریت جامعه توسط یک اقلیت کوچک کماکان - و با بی رحمی هر چه بیشتر - به حال خود باقی می ماند و سرنوشت تولید و توزیع و مصرف در اختیار "دست نامرئی" بازار (بازار آزاد) می افتد. همچنان تئوری های نظریه پردازان نولیبرال مکتب شیکاگو... منجر به قطع کمک های اجتماعی، کاهش هزینه های خدمات اجتماعی دولت، قطع حق بیکاری و تقلیل حقوق بازنشستگی می گردد.

اذعان این ادعا ها و تئوری ها، بدون شک تجدیدنظرطلبی و انحراف از اصول عام و بنیادین "بینش پیشرو عصر" است. ادعای "از میان رفتن استعمار"، تئوری جدیدی نیست بلکه در گذشته - به خاطر تخطئه و به دور انداختن جنبش های آزادیبخش ملی - توسط "تجدیدنظرطلبان" خروشچفی عنوان شده است. به خاطر درک بهتر موضوع، ما توجه خواننده ارجمند را به مقاله "مدافعین استعمار نوین" - که در سال ۱۹۶۳ منتشر شد - معطوف می داریم. در بخشی از این مقاله آمده است که: "رهبران حزب کمونیست شوروی تئورئی را اختراع کرده اند مبنی بر این که جنبش های رهائیبخش ملی وارد "مرحله جدیدی" شده اند که وظائف اقتصادی در مرکز آن قرار دارد. منظور شان این است که در حالی که "سابقاً به طور کلی مبارزه بر زمینه سیاسی انجام می گرفت"، امروز مسأله اقتصادی به صورت "وظیفه مرکزی" و "حلقه اصلی در زنجیره رشد بیشتر انقلاب" درآمده است..."، "همانند "از میان رفتن استعمار" تئوری "مرحله جدید" که به رهبران حزب کمونیست شوروی اختصاص دارد، به روشنی به منظور ماست مالی کردن غارت و تجاوز به آسیا، آفریقا و امریکای لاتین توسط استعمار نوین که ایالات متحده آن را نمایندگی می کند و سرپوش گذاردن بر تضاد حاد بین امپریالیسم و ملل ستمدیده و فلج کردن مبارزه انقلابی مردم این قاره هاست. البته بر اساس تئوری آن ها، مبارزه علیه امپریالیسم و استعمارنو و کهنه و نوکران شان دیگر لازم نیست، زیرا استعمار در حال از میان رفتن است و رشد اقتصادی به صورت وظیفه مرکزی جنبش های رهائیبخش ملی درآمده است. آیا این به آن معنی نیست که جنبش های رهائیبخش ملی را می توان کلاً به دور انداخت ؟ ...".

در ادامه، دیگران را توصیه حکیمانه می‌کند: "جهانی شدن، یک واقعیت انکار ناپذیر بوده و عاقلانه است که ما هم به عنوان یک کشوری که در سطح منطقه توجه مسائل جهانی روی آن متمرکز بوده و یکی از محراق های معضلات بین المللی از این منظور می باشد، مطابق این واقعیت، جایگاه، سیاست و مواضع خود را تعیین و قابل عمل گردانیم".

جهانی شدن سرمایه، بازار آزاد، رقابت آزاد و "دهکده جهانی" مارشال مک لوهان، هیچ گونه تغییری را در ماهیت و جوهر امپریالیسم به وجود نیاورده و امپریالیسم - به خاطر اغوای جهانیان - می خواهد به شکل دیگری ادامه حیات دهد. زیرا که "بورژوازی بدون دگرگون کردن دائمی ابزار تولید و در نتیجه دگرگون کردن مناسبات تولید و توأم با آن؛ دگرگون کردن مناسبات کل اجتماع، نمی تواند به حیات خود ادامه دهد." (مانیفست...). با عطف توجه به تاریخ نظام سرمایه، مشاهده می شود که همه این ادعا های مزورانه و سالوسانه سرمایه به معرض تجارب تلخ قرار گرفته است. لذا ترغیب شیفتگان لیبرالیسم نو برای پذیرش این تفکر ارتجاعی، سراسری نیست!

در آوان پیدایش سرمایه، نه تنها بین تولید کنندگان محلی مبارزه شروع شد، بلکه به خاطر مستعمره سازی و به وجود آوردن بازار جهانی، جنگ های تجاری و مبارزات ملی قرن (۱۷ و ۱۸) به وجود آمد و به این جنگ ها خصولتی جهانی داد و استعمار برای توجیه تجاوزات خود بر کشورهای جهان، بهانه های اغواگرانه انتقال مدنیت و فرهنگ و بیرون کشیدن این کشور ها از توحش و بربریت و غیره را برای فریفتن خلق کشور های زیر یورش تبلیغ می کرد و در داخل کشورهای سرمایه داری به خاطر استثمار زحمتکشان کشورخودی، از حیل گوناگون دیگری کار گرفته است.

سرمایه در آوان ظهور خود در قرن (۱۶ و ۱۷) به قرق و حصارکشی زمین های دهقانان و موقوفات دولتی (در انگلستان) پرداخت. این عمل ظالمانه و ستمگرانه، دهقانان و پیشه وران را به فقر و تنگدستی بی نظیر مواجه نمود (حالت زار گروه های ولگردان و گدایان آن زمان را - که در واقع لکه ننگینی است بر دامن سرمایه - چارلز دیکنز و فریدریش انگلس بسیار غم انگیز به تصویر کشیده اند). این نظام ضد بشری به خاطر کتمان این لکه ننگ "قانون فقراء" را به تصویب رساند. به اثر وجود همین قانون از زمان حکومت خاندان تئودور تا اواخر قرن هجده نوعی "چتر حفاظتی" برای حفظ فقراء از گرسنگی و مرگ وجود داشت. "قانون فقراء" در سال ۱۸۳۴ م به اثر نفوذ دیدگاه های (جان لاک، تاونزند و سپس جرمی بنتهام و ادموند برک) لغو شد. در واقع از آن زمان تا سال ۱۸۷۰ م رقابت آزاد سرمایه داری تسلط داشت.

در اواخر سده نهم به اثر انباشت و تراکم سرمایه (پيامد ناگزیر رقابت آزاد) انحصارات بزرگ ظهور کرد و در اوائل قرن بیستم امپریالیسم (بالا ترین مرحله سرمایه داری) به وجود آمد. بعد از پیروزی انقلاب اکتوبر (۱۹۱۷ م) و ظهور دولت سوسیالیستی و پس از وقوع "بحران بزرگ" (۱۹۲۹ - ۱۹۳۳) بود که به خاطر نجات نظام سرمایه از سقوط و نابودی، تئوری اقتصادی "دولت رفاه" یعنی سرمایهداری کنترل شده جان "مینارد کینز" به عوض تئوری

"رقابت آزاد" "ادام سمیت" مورد قبول واقع شد و تا دهه هفتاد قرن بیستم دوام داشت. عَطَش کسب حداکثر سود و رقابت بین انحصارات باعث انباشت و تراکم سرمایه به دست عده معدودی از انحصارات بزرگ بین المللی می گردد "آن که ضعیف تر است، بی رحمانه از بین برده می شود". به تبع همین فراگرد و به اثر تحلیل تیوریک نظریه پردازان مکتب شیکاگو (فریدریک فن هایک و میلتون فریدمن) در دهه اخیر قرن بیستم، ما شاهد نوعی بازگشت به نخستین دهه های قرن نوزدهم هستیم. آن طوری که به اثر دیدگاه های تاونزند و جرمی بنتهام و... "قانون فقراء" ملغی گردید، بدان گونه که به اثر دیدگاه ها و تئوری های نظریه پردازان "مکتب شیکاگو" و خانم تاجر و رونالد ریگان "دولت رفاه" جان مینارد کینز نیز به خاک سپرده شد.

بازگشت به رقابت آزاد، تبعات آن یعنی تجاوز و اشغال مستقیم کشور ها (کلونالیسم) را نیز در پی داشت. امپریالیسم به سرمدمداری ایالات متحده امریکا به بهانه " عملیات پیشگیرانه" در هر کجا که خواست، کشور های فقیر جهان را مستقیماً زیر اشغال خود درآورد و با انصراف از شیوه ظریف استعمارنو(نیوکولونالیسم) به یورش مستقیم و عریان نظامی و اشغال پرداخت و بازگشت به استعمار کهن را به نمایش گذاشت. حال این عمل امپریالیسم به هر عنوان و بهانه تراشیدی که انجام شود، در ماهیت امر تغییری نمی تواند به وجود آورد. از بخت بد شیفتگان لیبرالیسم نو و "نظم نوین جهانی" در دهه نخست هزاره سوم، خلاف توقعات مدافعان "رقابت آزاد"، "بازار آزاد"، پسادرنیست ها، پساساختارگراها و...، نظام سرمایه به بحران ساختاری مالی و اقتصادی مواجه گردید که اثراتش در مقایسه با "بحران بزرگ" بسی بیشتر بوده است. این رویداد در تعاقب خود، تئوری های همراه کننده لیبرالیسم نو را غلط به اثبات رساند و شیپور مرگ "رقابت آزاد" یک بار دیگر نواخته شد. در نتیجه همین بحران، امپریالیسم امریکا به "پرتگاه مالی" عمیقی رو به رو شده است و سائر کشور های امپریالیستی دوران "ریاضت مالی" را از سر می گذرانند.

به رغم تحولات به وقوع پیوسته و بیرون افتادن قضایای جهانی از پرده ابهام، اکنون "حکیم جی" مانند اصحاب کهف (پس از شانزده سال) دیگران را دعوت می کند که "مطابق این واقعیت، جایگاه، سیاست و مواضع خود را تعیین و قابل عمل گردانیم". و فحوای این ضرب المثل عامیانه پندتو به حالش صدق می کند که: "کامه غلو لوب کرل، بیراگان اوس خیر شول".

شغال اگر در خم رنگریز افتد و تغییر رنگ دهد، روزی به اقتضای طبیعتش ناگزیر می شود زوزه شغال بکشد و ماهیت حقیقی خویش را برملا نماید، چنانچه گویند: "نگاه گذرا به سیمای جهانی نشان می دهد که اگر در گذشته و برای مدتی روابط و مناسبات بین المللی بیشتر بر پایه ایدئولوژیک و نزدیکی های خطی استوار بود، حال جای آن را "منافع مشترک" گرفته و بسیاری از "تقابلات" به "معاملات" جا عوض نموده اند."

پس از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷، جهان به دو ترند تقسیم شد: اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی. اما بعد از سقوط "شوروی" که به اصطلاح اردوگاه سوسیالیستی نیز به سرانجام رسید موجی از ایدئولوژی زدائی نیز آحاد جنبش چپ را به خود مشغول داشت. در چنین فضای

ناامید کننده و همچنان به اثر تبلیغات گسترده نظریه پردازان مدافع سرمایه، طیف وسیعی از انقلابیون به بی باوری رسیدند و دو باره به عقایدی که از آن بریده بودند، رجعت نمودند.